۱۰ درس ارزشمندی که با تماشای سریال «پیکی بلایندرز» یاد خواهید گرفت

■ گروه فرهنگ و هنر – این درس‌ها برای زندگی من، زندگی تو و هر کسی که تلاش می‌کند بر موانع غلبه کند، کاربرد دارند. به همین خاطر در ادامه این مطلب قصد داریم شما را با ۱۰ درس زندگی آشنا کنیم که سریال پیکی بلایندرز در خود دارد.

وقتی برای اولین بار سریال پیکی بلایندرز (Peaky Blinders) را دیدم، فکر می‌کردم یک درام گانگستری دیگر است که کمی هم جادوگری کولی‌ها در آن هست. اما هرچه بیشتر تماشایش کردم، فهمیدم که این سریال فقط درباره خشونت یا تجارت نیست؛ بلکه الگویی است برای بقا، استراتژی و جاه‌طلبی.

هر فصل این سریال گانگستری، پیام‌هایی از حکمت را میان گفتگوها، درگیری‌های خیابانی و خیانت‌ها پنهان کرده است. وقتی لحظات کلیدی را مرور کردم، درس‌هایی را یافتم که فقط مربوط به انگلستان دهه ۱۹۲۰ نیستند؛ این درس‌ها برای زندگی من، زندگی تو و هر کسی که تلاش می‌کند بر موانع غلبه کند، کاربرد دارند. به همین خاطر در ادامه این مطلب قصد داریم شما را با ۱۰ درس زندگی آشنا کنیم که سریال پیکی بلایندرز در خود دارد.

۱۰. برادری یعنی بقا

مرگ جان شلبی (جو کول) چیزی فراتر از یک تراژدی بود و انگار عمداً برای آموزش این نکته به بینندگان در داستان قرار داده شد که معنای واقعی کنار هم بودن و اتحاد چیست. گروه پیکی بلایندرز همیشه مثل یک گروه سربازان عمل می‌کردند و جان یکی از وفادارترین قطعات این ماشین بود. اما به دلیل عشقش به ازمه (ایمی–فیون ادواردز)، قضاوت ضعیفش بر او غالب شد، چون مرزهای عشق و بقا را با هم اشتباه گرفت. او هرگز آگاهانه نیاموخت که وقتی همه چیز خراب می‌شود، فقط احساسات نمی‌توانند از تو محافظت کنند.

وقتی جان در کمین افتاده و کشته شد، مرگ او تنها فقدان یک برادر نبود؛ بلکه آسیب‌پذیری خانواده را در هنگامه ترک خوردن سپر اتحادشان نشان داد، چیزی که تقریباً همیشه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. اما چیزی که یک خانواده را قوی می‌کند، سرعت بازگشت این سپر مقاوم است.

در آن لحظه، تامی (کیلین مورفی) و آرتور (پل اندرسون) فهمیدند بقا تنها در گرو قدرت فردی نیست؛ بلکه در گرو نزدیک نگه داشتن برادران و حرکت به عنوان یک واحد است. جان، متأسفانه، مشغول عشق‌بازی بود و نتوانست تماس تامی را پاسخ دهد. شلبی‌ها هرگز به تنهایی شکست‌ناپذیر نبودند، اما با هم می‌توانستند هر کسی، از بیلی کیمبر (چارلی کرید–مایلز) تا لوکا چانگر تا (آدریان برودی) را شکست دهند. این درس واقعی سریال است: حلقه نزدیکانت سپر دفاعی تو هستند. مهم نیست از نگاه خودت چقدر قدرتمند باشی، افرادی که در اطرافت هستند اغلب تعیین می‌کنند که تو بالا می‌روی یا سقوط می‌کنی. و وقتی آن سپر شکسته شود، دیر یا زود بقای شما به خطر خواهد افتاد.

۹. از درگیری اجتناب کن، اما هرگز از آن نترس

وقتی تامی شلبی با بیلی کیمبر درگیر شد، این درگیری تنها به مسئله کنترل نتایج مسابقات اسب‌دوانی بیرمنگام مربوط نبود؛ بلکه یک کلاس درس در انتخاب هوشمندانه درگیری‌ها بود. تامی هرگز درگیری را برای اثبات قدرت و اعتبار خود دنبال نمی‌کرد. او ابتدا مذاکره می‌کرد، ریسک‌ها را می‌سنجید و تنها وقتی کیمبر او را در تنگنا قرار داد، شلیک مرگباری را رقم زد که تعادل قدرت را برای همیشه تغییر داد.

نبوغ در خویشتن‌داری است. تامی می‌دانست که جنگیدن در هر فرصت، راه سریعی برای پایان توان است، اما اجتناب از هر مبارزه نیز تو را به طعمه تبدیل می‌کند. سقوط کیمبر ناشی از غرور او بود، و فکر می‌کرد تامی فقط یک اوباش خیابانی است که لقمه‌ای بزرگتر از دهانش برداشته. اما آرامش تامی، توانایی او در محاسبه اینکه چه زمانی دست نگه دارد و چه زمانی حمله کند، کشنده‌تر از خودنمایی کیمبر بود. او حتی خم شد تا سکه را بردارد و این باعث عصبانیت جان و آرتور شد. اما در واقع، تامی فقط در حال اجتناب از مبارزه بود، تا وقتی که دیگر راه دیگری جز درگیری وجود نداشت.

۸. تراژدی را می‌توان با جاه‌طلبی پشت سر گذاشت

تامی شلبی از اشباح جنگ، از جان‌هایی که گرفته بود و از ارواحی که هرگز رهایش نمی‌کردند، رنج می‌برد. او میگساری می‌کرد، سیگار می‌کشید، شب‌ها بیدار می‌ماند و نمی‌توانست ذهنش را آرام کند. اما به جای اینکه ناامیدی او را در خود ببلعد، تامی اجازه داد در جاه‌طلبی بی‌وقفه غرق شود. شب‌های بی‌خوابی او به منبع سوختی شد که امپراتوری‌اش را ذره ذره، معامله به معامله، به جلو براند.

ما در حال تماشای مردی هستیم که نمی‌تواند از تاریکی درونی‌اش فرار کند، اما با نیروی اراده‌اش بر آن غلبه می‌کند. در حالی که دیگران زیر فشار تراژدی فرو می‌پاشند، تامی درد را به نیرویی برای به پیش رفتن تبدیل کرد. این به ما می‌آموزد که موفقیت نیازمند یک شرایط ایده‌آل نیست؛ بلکه نیازمند توانایی ادامه دادن است، حتی وقتی که روحت داغدار است. منتظر بی‌نقص شدن شرایط زندگی نمانید تا پیش بروید، بلکه در حالی که زخم‌هایت را با خود حمل می‌کنی، می‌سازی و تا وقتی که هنوز وقتت تمام نشده، به پیش می‌روی.

۷. قدرت به استراتژی بستگی دارد

از همان فصل اول پیکی بلایندرز مشخص بود که شلبی‌ها بزرگ‌ترین گروه تبهکاری بیرمنگام نیستند. بیلی کیمبر نیز نیرو، پول و نفوذ تثبیت‌شده‌ای داشت. اما تامی شلبی چیزی را درک کرده بود که کیمبر هرگز نفهمید: وقتی پای بقا در میان است، هوش بر قدرت برتری دارد.

به جای حمله مستقیم در درگیری‌ها و ورود بی‌محابا به آن‌ها، تامی اتحاد می‌بست، رقبایش را فریب می‌داد و هر حرکت را مثل یک استاد شطرنج بازی می‌کرد. او پیروزی‌های کوچک مانند تصاحب کنترل مسابقات اسب‌دوانی و معامله با آلفی سولومونز (تام هاردی) را به اهرمی تبدیل کرد که گروهش را دست‌نیافتنی ساخت.

عامل همه این موفقیتها، استراتژی صرف همراه با صبر بود. این درس سریال پیکی بلایندرز تاریخ مصرف ندارد: بزرگ فقط زمانی بر کوچک غلبه می‌کند که کوچک استراتژیک نباشد. در هر بازی قدرت، اندازه کمتر از برنامه‌ریزی اهمیت دارد. شلبی‌ها به ما یادآوری می‌کنند که جاه‌طلبی بدون تفکر و چیدن استراتژی، خودکشی است، اما جاه‌طلبی با دوراندیشی قوانین کل بازی را تغییر می‌دهد.

۶. اعتیاد رهبری را تضعیف می‌کند

آرتور شلبی، بزرگ‌ترین برادر گروه، باید رهبر طبیعی پیکی بلایندرز می‌بود. اما درگیری‌اش با سوء مصرف مواد مخدر، شفافیت ذهنی و اقتدارش را از او گرفت. در لحظاتی که تامی به ثبات عقلی و رفتاری آرتور نیاز داشت، او با خشم، بیهوشی و آشوب دست‌وپنجه نرم می‌کرد. به همین دلیل بار رهبری گروه به تامی منتقل شد، حتی با اینکه آرتور سن و جایگاه بالاتری داشت.

استراتژی آرتور این بود که قدرت داشت اما انضباط نداشت. اعتیادهایش قدرت قضاوتش را تضعیف نموده و او را در لحظات حساس خانواده بی‌ثبات و غیرقابل اعتماد می‌کرد. امپراتوری پیکی بلایندرز زنده ماند نه به خاطر اینکه آرتور مسن‌ترین عضو گروه بود، بلکه به دلیل اینکه ذهن تامی به اندازه کافی شفاف بود تا هر حرکت را از قبل پیش‌بینی و محاسبه کند. حتی وقتی آرتور مثل سگ هار شده بود، تامی اطمینان حاصل کرد که خانواده شلبی‌ها، برادر بزرگ را همچنان به عنوان یک قدرت ببینند نه یک معتاد. درس تلخ اما صادقانه این بخش از سریال این است: اعتیاد جایگاهت در میز قدرت را از تو می‌گیرد. رهبری نه از ترتیب تولد است و نه از زور بدنی، بلکه از شفافیت و قدرت ذهن، خودکنترلی و توانایی فکر کردن سه حرکت جلوتر حاصل می‌شود. بدون این‌ها، حتی قوی‌ترین مرد هم به باری بر دوش دیگران تبدیل می‌شود.

۵. هرگز دشمن خود را دست‌کم نگیر

لوکا چانگر تا با یک مأموریت وارد بیرمنگام شد: نابود کردن شلبی‌ها. او نیرو، پول و پشتیبانی بی‌رحمانه مافیا را برای این کار داشت. روی کاغذ، باید تامیرا خرد می‌کرد. اما لوکا یک اشتباه کشنده مرتکب شد؛ او دشمن را دست‌کم گرفت. چانگر تا فکر می‌کرد شلبی‌ها فقط یک گروه خرده‌پای خیابانی هستند که در یک شهر صنعتی بازی‌های خانوادگی انجام می‌دهند، و نمی‌دانست تامی برای حرکت ده گام جلوترش نیز برنامه‌ریزی کرده است. تامی طوری ساخته شده بود که دشمنی قوی‌تر از خودش را پیدا کند و با استراتژی محض از او پیشی بگیرد.

این دشمنی به به سقوط لوکا منجر شد. تامی با فریب، معاملات پشت‌پرده، قتل‌های هوشمندانه و وفاداری‌های غیرقابل پیش‌بینی آلفی سولومونز، مافیا را از طریق ایجاد اتحاد با بازیگران بزرگ‌تر شکست داد. لوکا فکر می‌کرد با ایجاد رعب و وحشت و زور فیزیکی مطلق، شلبی‌ها شهر را به او می‌دهند، اما تامی غرور او را به نقطه ضعفش تبدیل کرد. لحظه‌ای که چانگر تا شلبی‌ها را تبهکارانی خرده‌پا دانست، عملاً کارش تمام شده بود. درس این بخش از سریال پیکی بلایندرز است: اعتماد به نفس بیش از حد کورکننده است. مهم نیست چقدر قدرتمندی، دست‌کم گرفتن دشمن بدون سنجیدن داشته‌هایش، خودکشی است.

۴. استراتژی بدون ابزار خودکشی است

مایکل گری (فین کول) قرار بود آینده امپراتوری شلبی‌ها باشد، وارث خونی که برای گرفتن جای تامی در آینده پرورش یافته بود. اما در حالی که حرکات تامی بر تجربه و دوراندیشی استوار بود، حرکات مایکل از روی غرور و توهم صورت می‌گرفت. او بی‌محابا برای گسترش کسب و کار و انتقال آن به آمریکا تلاش می‌کرد، بدون اینکه وزن دشمنان در انتظار را به‌طور کامل درک کند، حتی بدون مشورت با تامی، و همه این‌ها تحت دیدگاه غلط معشوقه‌اش، جینا نلسون (آنیا تیلور–جوی)، بود.

اشتباهات مایکل برای خود و گروه شلبی‌ها پرهزینه بود. مایکل فکر می‌کرد اعتماد به نفس برای این کار کافی است، اما استراتژی بدون خرد، تجربه و ابزار همیشه توخالی است. بر خلاف تامی که قدرت را از طریق اتحادهای محاسبه‌شده، تجربیات و مبارزات ساخت، مایکل سعی کرد بازور راه خود را باز کند، و فراموش کرد که در دنیای پیکی بلایندرز یک حرکت بی‌احتیاطی می‌تواند نسل‌ها پیشرفت را نابود کند. سقوط مایکل فقط به دلیل خیانت نبود؛ عجولی، جهالت و امتناع از یادگیری مداوم از نبردها بود که او را غافلگیر کرد.

۳. همراهی زن مناسب مرد را تعالی می‌بخشد

پشت سرسختی و دوام پیکی بلایندرز، اغلب زنانی بودند که طوفان را آرام نگه می‌داشتند. پالی گری (هلن مک‌کوری)، مادر خانواده، فقط یک عضو خانواده نبود؛ او استراتژیستی بود که تامی را وقتی جاه‌طلبی‌اش به بی‌احتیاطی کشیده می‌شد، روی زمین نگه می‌داشت. سپس نوبت به آدا ثورن (سوفی راندل) رسید، که مسیر متفاوتی را انتخاب کرد: کمتر خونریزی، بیشتر اصول حساب شده. با این حال، حتی او نیز خانواده را به یاد اخلاق، و این که قدرت بدون هدف توخالی است، می‌انداخت. حمایت آدا از خانواده در استراتژی نبود بلکه در ایمان بود، و نشان می‌داد حتی در میانه آشوب، حضور یک زن می‌تواند مرد را به چیزی بزرگ‌تر از بقا برساند. او در لحظاتی که هیچ کس دیگری نبود، کنار تامی شلبی ایستاد. این دو زن، راهنمایی، وفاداری و دیدگاه مناسبی به خانواده شلبی‌ها آوردند. آن‌ها ثابت کردند که همراهی زن مناسب، انگیزه‌ای قوی‌تر در مرد برای محافظت و تأمین نیازهای وی ایجاد می‌کند، مرد را ضعیف نمی‌کند و اغلب او را شکست‌ناپذیر می‌سازد.

۲. باور دشمن سخنوری است

یکی از درس‌های کمتر دیده‌شده تامی شلبی نه از خشونت و نه از تجارت، بلکه از کلمات می‌آید. او یک بار به وینستون چرچیل (ریچارد مک‌کیب) گفت: «باور، احساس را وارد می‌کند و احساس دشمن سخنوری است.» این جمله در مکالمه‌ای بود که چرچیل به او گفته بود در مجلس بسیار زیبا صحبت می‌کند، در حالی که خودش حتی یک کلمه از حرف‌هایش را باور ندارد.

تامی با این جمله پذیرفت که وقتی اجازه می‌دهی احساسات در صدایت نفوذ کند، کنترل اتاق را از دست می‌دهی. این چیزی است که اکثر مردم، حتی کسانی که در جمع صحبت می‌کنند، به‌صورت آگاهانه نادیده می‌گیرند. شور و هیجان باعث از بین رفتن شفافیت ذهنی و گفتاری می‌شود، اما مردم فکر می‌کنند هنگام صحبت کردن در جمع، نیاز به احساس دارند. وقتی تامی صحبت می‌کرد، احساساتش را کنار می‌گذاشت و کلمات را مانند تیغ به زبان می‌راند؛ حساب‌شده، دقیق و لغزش‌ناپذیر.

۱. همیشه با چند برنامه جایگزین آماده باش

اگر یک نکته کلیدی در مسیر بقای تامی شلبی وجود داشته باشد، این است: او هیچ‌گاه وارد اتاقی نمی‌شد بدون اینکه پیش از آن تصور کند چگونه از آن خارج خواهد شد. وقتی با پین نارنجک در جیبش به دفتر آلفی سولومونز رفت، کاملاً آماده بود تا در صورت لزوم خودش را فدا کند، اما می‌دانست این تنها شانسش برای زنده بیرون آمدن از آنجا و حفظ امپراتوری‌اش است، زیرا می‌دانست آلفی تلاش خواهد کرد چیزی که حق اوست را بگیرد.

او فقط به این که آلفی سهمش را بگیرد فکر نکرده بود، بلکه برای بدترین سناریو نیز برنامه‌ریزی کرد. این استراتژی بر پایه سناریوهای احتمالی ساخته شده بود. تامی قبلاً واکنش‌ها، ضدواکنش‌ها و پیامدهای هر حرکت را محاسبه کرده بود.

به همین دلیل شلبی‌ها از جنگ‌ها با کیمبر، سابینی، ایتالیایی‌ها و حتی دولت جان سالم به در بردند. جایی که دیگران به شانس تکیه داشتند، تامی به برنامه‌ریزی چندلایه تکیه کرد. او سه حرکت جلوتر فکر می‌کرد، نه فقط برای خود، بلکه در این باب که دشمنانش چگونه فکر می‌کنند و وقتی در تنگنا قرار گرفتند چگونه واکنش نشان خواهند داد.

درس نهایی این بخش از داستان تامی شلبی در پیکی بلایندرز است: زندگی به ندرت خطی پیش می‌رود. اگر می‌خواهی پیروز شوی، به بیش از یک برنامه نیاز داری؛ به نقشه‌های پشتیبان برای پلن‌های جایگزین نیاز داری. این همان راهی است که بقا را به امپراتوری تبدیل می‌کند.

جهت درج آگهی ثبت شرکتها در روزنامه محلی اقتصاد کیش
به نشانی: روبروی دادگستری قدیم کیوسک احمد نیک پور مراجعه فرمائید
۰۹۳۴۷۶۸۰۹۷۷